

<h1> <div style='text-align:right ; direction:rtl;'> کرامات و شفایافتگان مراسم عزاداری زنجانیان  
line-height:2 ; font-family:tahoma' > <img src='/images/91c0ab14-fef5-400e-b5b7-  
f745bb3ba22d.jpg' id='mainimage' title  
'شفا یافتگان مراسم عزاداری زنجانیان' alt='کرامات و شفایافتگان مراسم عزاداری زنجانیان'  
</div> <a href='/Religion\_Thoughts.html' style='float:right' > </a>  
<p style='text-align:right' > <strong> <span style='font-weight:bold' target='\_blank' > واحد دین و اندیشه تبیان زنجان - </span>  
</strong> </p>

1-> <p style='text-align: justify;'> انگیزه آمدن به این آستان محتاج بودن است . در جاهایی که عطر به  
مشام می رسد، در آن عطرکشش هم هست . من به تنهایی به حسینیه آمده ام که ماه  
<a href='/tags/%d9%85%d8%ad%d8%b1%d9%85.html' title  
'محرم'> محرم</a> هم نبود. </p>  
<p style='text-align: justify;'> فقط یک پسر دارم به نام عبدالحسین که به تهران رفته بود و در آنجا حادثه  
ای برایش رخ داده بود . برادرم به من زنگ زد و ماجرا را گفت. </p>  
<p style='text-align: justify;'> "و گفت : "دعا کن می بریم از نخاعش نمونه برداری کنند" . از خانواده ام  
کسی خانه نبود و همه به تهران رفته بودند و من تنها بودم . آمدم به طرف حسینیه و جلوی در حسینیه ایستادم  
, بعد عرض کردم ; آقا من جسارت کرده ام که اسم فرزندم را عبدالحسین نامیده ام و اگر بماند و "عبد" باشد ,  
شفایش بده و کمی التماس کردم و برگشتم و رفتم . صبح اخوی زنگ زد که " داداش نمی دانیم چطور شده,  
جواب آزمایش برعکس شده , می گویند چیزی نیست ." </p>  
<p style='text-align: justify;'> "خب این قضایا یکی دوتا یا هزار تا نیست . بالاخره هرکسی که دستش و  
امیدش از همه جا بریده شد , این خانه را محل امید می داند. من هم در برابر خانه و پرچم امام حسین سیه  
روی هستم . </p>

2-> <p style='text-align: justify;'> خدا رحمت کند حاج سید فخرالدین گرمایی را که سید بزرگوار خوش  
نفسی بود . آقازاده ای داشت بنام حاج سید اسماعیل گرمایی که فلج بود و به سختی با دو تا عصا راه می  
رفت . سالم بودن آن بزرگوار و متوسل شدنش در آن موقع موجب شده بود که این مریض شفا پیدا کند . </p>  
<p style='text-align: justify;'> "این بزرگوار یک شب در تکیه آقا رحیم بعد از تمام شدن مجلس گفت:" برویم  
حسینیه" . مرحومین حاج سید فخرالدین گرمایی , حاج علی اکبر قنبری , حاج مصیب نجار , پسر حاج مصیب ,  
آقا عبدالله حدادی و بنده بودیم . خداوند از تقصیرات ما بگذرد و همه آنها را رحمت کند . آمدم حسینیه . در  
سکوی وسطی سینه می زدند , داخل <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' >  
'مسجد'>مسجد</a> شده و از همدیگر جدا شدیم , چون <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' title  
'مسجد'>مسجد</a> جای دوست و رفیق  
</p>

<p style='text-align: justify;'> "من قاطی سینه زنها شدم , یک نفر از میان سینه زنها گفت : "هر کس  
خسته شده بنشیند , ما می رویم به <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' >  
'مسجد'>مسجد</a> چوققور (<a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' >  
'مسجد'>مسجد</a> اصلی که پایین تر از <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' title  
'مسجد'>مسجد</a> به <a href='/tags/%d9%85%d8%b3%d8%ac%d8%af.html' >  
'مسجد'>مسجد</a> می برداختند) </p>  
<p style='text-align: justify;'> "بزرگوار آقای حری آمد و به من گفت : "بخوان" , من  
عرض کردم , آقا مگر من می توانم بخوانم تا حالا خواندن مرا دیده اید ؟ قسم داد و من با اصرار و قسم این  
سید بزرگوار مواجه شدم . </p>

<p style='text-align: justify;'> "من گفتم : "آقایان , من یک رباعی می خوانم برای خودم , هرکس دلش می  
خواهد برای خودش بخواند" در کتاب خواجه عبدالله انصاری این رباعی هست : </p>  
<p style='text-align: justify;'> "در بارگهت سگان ره را بار است سگ را بار است و سنگ را دیدار است </p>  
<p style='text-align: justify;'> "من سنگ دل و سگ صفت, از رحمت تو نومید نیم که سنگ و سگ را بار  
است </p>

<p style='text-align: justify;'> "این مجلس در حسینیه تمام شد و دعا کردند و عده ای که با هم آمده بودیم  
رفتیم . فردا بعد از ظهر یادم نیست که چندم <a href='/tags/%d9%85%d8%ad%d8%b1%d9%85.html' >  
'محرم'>محرم</a> بود , فکر کنم یکی دو نفر از نوحه خوانها در مغازه بودند , مرحوم حاج سید فخرالدین  
آمد جلوی مغازه و روی کاغذ چیزی نوشت و به من داد و رفت . من کاغذ را باز کردم و دیدم نوشته "حواله ما  
داده شد" نفهمیدم حواله ما داده شد یعنی چه . مغازه را بستم و رفتم تا به تکیه آقا رحیم رسیدم و حاج سید